

از آن خبر دادیم رنگی سیاه برآمد و گفت بر خیزید و رسولی با ما رود
 کرد که ما را پیش برقل بر چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول ما را
 گفت مثل راهلما شمارا درین شهر می برند اگر خواهد شمارا بر مرکب
 دیگر سوار کند گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی ایتم مگر برود اجل خود این
 پیش برقل بر قلعه داشت کردند ما را ایچان برود اجل ما شد نیز تا چنان
 کرده بینه در آوردند تا رسیدیم بسای غرضه که در ایجا بود راهلما خود را
 بچو ناسیدیم و ملک با نظر میکرد پس گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد
 میداد که آن غرضه بچینش آمد چون درخت خرمای که در آباد
 بخشاند کسی پیش ما نرسد که نمی باید که پیش ما رسد خود را اطهار
 و اذن کرد که در آید در آنیم وی بر درش خود نشسته بود و ما هم
 سرخ پوشیده بود و سرجه در آن غرضه بود سرخ بود و جمیع از
 بطریقان دوم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخت بد
 و گفت چه می شد اگر ما بخت می گفتند همانا بیکدیگر میگویند
 گفتیم بختی که ما با یکدیگر میگویم رو به است که بر شما میگویم و بختی که شما
 میگویند رو به است که ما با یکدیگر گفت شما در میان شما چگونه است گفتیم

السلام علیکم

السلام علیکم گفت ملک جمع در اجون بخت میگویند گفتیم همین
 کلمه گفت وی چون جواب میگوید گفتیم وی هم همین کلمه گفت
 کلام بزرگتر است که است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه
 بگفتیم آن غرضه بچینش آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد و سر وی نیز
 می بید رسید که این کلمه را سرگاه که در خانهای خود میگویند مثل
 غرضه بچینش در می انداختیم و الله که ما این کلمه را میگویند با هم مگر ایجا
 وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه را گفتی بچینش
 در آید و یک نیمه ملک من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا
 گفت زیرا که آن هنگام نزد یکدیگر تان بودی که از مقصبات
 نبوت بنودی بلکه از ضلایا و مستغیرای مردم بودی بعد از آن
 هر چه خواست بر رسید جواب گفتیم پس از نماز و دعوی ما بر رسید جواب
 گفتیم گفت بر خیزید و فرموده که از برای ما منزل میگویند که در نزد اسباب
 مهمانی نمیدادند چون سهر روز ایجا بودیم ما را اطلب کرد و در شب
 و هر چه بر رسیده بود باز بر رسید ما نیز جوابها اعاده کردیم بعد از آن
 چیزی اطلب داشتند و در چهار گوشه نزدیک بر اندوده آوردند